

نقد نئولیبرالیسم از منظر مکتب فرانکفورت

عبداله قنبرلو*

چکیده

جهان امروز خصوصاً از نظر حکمرانی اقتصادی قویاً تحت نفوذ اندیشه نئولیبرالیسم قرار دارد و پدیده جهانی شدن هم اساساً با تکیه بر همین مبنای فکری شکل گرفته است. این پدیده از زوایای مختلفی قابل نقد و ارزیابی است. یکی از عمیق‌ترین نقدها بر نئولیبرالیسم را می‌توان از طریق مکتب فرانکفورت ارائه داد. در این راستا، سؤال اصلی مقاله این است که از منظر مکتب فرانکفورت چه مسائلی را می‌توان برای سرمایه‌داری نئولیبرال در جهان معاصر شناسایی کرد. در این مقاله، استدلال می‌شود که از نگاه مکتب فرانکفورت، مسأله روابط مبتنی بر سلطه و سرکوب در دوره سرمایه‌داری نئولیبرال به اوج رسیده است. این پژوهش حالت نقد و ارزیابی دارد، به این معنی که از یک چشم‌انداز فکری خاص به استخراج مسائل یک نظام فکری دیگر می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: نئولیبرالیسم، جهانی شدن، مکتب فرانکفورت، علم‌گرایی، عقلانیت ابزاری، شیئی شدن، سیاسی‌زدایی، اخلاق هنجاری

۱. مقدمه

نئولیبرالیسم تاکنون از زوایای متعددی مورد نقد و بررسی قرار گرفته و حجم گسترده‌ای از متونی که تاکنون درباره مکتب مذکور خلق شده، به نحوی در نقد آن بوده است. ادعای اساسی نئولیبرالیسم این بوده که با اصالت دادن به نیروهای بازار و گشودن راه‌های مناسب‌تر

* دانشیار گروه مطالعات بین‌الملل، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی،
ghanbarloo1979@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۳/۰۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۶/۰۷

برای تضمین آزادی فعالیت‌های اقتصادی و حق مالکیت خصوصی می‌توان رفاه و سعادت انسان‌ها را افزایش داد. این ادعا هم از جهت نظری با چالش مواجه بوده و هم در عمل با مسائل متعددی درگیر بوده است. در حالی که سرمایه‌داری سده نوزدهم عمدتاً با چالش جریان‌های مارکسیست مواجه بود، نقد و مخالفت‌ها با سرمایه‌داری نئولیبرال بسیار گسترده‌تر بوده است.

در این مقاله جا تلاش می‌شود مسائل نئولیبرالیسم از یک چشم‌انداز نظری خاص یعنی مکتب فرانکفورت یا تئوری انتقادی که حاوی نگاه نسبتاً جامع و فراگیری درباره مسائل اساسی زندگی اجتماعی انسان‌ها در عصر مدرن است، مورد بررسی و نقد قرار گیرد. البته نقدها و مواضع اندیشمندان مکتب مذکور بر سرمایه‌داری مدرن یکدست نبوده است. به‌علاوه، نسل اخیر نمایندگان مکتب علی‌رغم اینکه در عصر نئولیبرالیسم زندگی کرده‌اند، نگاه نسبتاً معتدل‌تری به وضع موجود دارند. اما می‌توان با تکیه بر برخی اصول و محورهای فکری مکتب، مسائل نئولیبرالیسم در جهان معاصر را مورد ارزیابی قرار داد. به نظر می‌رسد مطالعه ماهیت نئولیبرالیسم از این منظر می‌تواند شناخت عمیقی درباره تبعات گسترش نئولیبرالیسم در جهان معاصر ایجاد کند. در این راستا، سؤال اصلی مقاله این است که از منظر مکتب فرانکفورت چه مسائلی را می‌توان برای سرمایه‌داری نئولیبرال در جهان معاصر شناسایی کرد. پاسخ مقاله این است که از منظر مکتب فرانکفورت مسأله روابط مبتنی بر سلطه و سرکوب در دوره سرمایه‌داری نئولیبرال به اوج رسیده است. چنانکه از سؤال فوق پیداست، این پژوهش حالت نقد و ارزیابی دارد، به این معنی که از یک چشم‌انداز فکری خاص به استخراج مسائل یک نظام فکری دیگر می‌پردازد.

۲. مفهوم و واقعیت نئولیبرالیسم

نئولیبرالیسم مجموعه‌ای از باورهای به هم پیوسته در مورد نحوه تعامل بازار، دولت، و جامعه با همدیگر است که با تکیه بر اصول اقتصاد آزاد بر ضرورت تخصیص ارزش‌های اقتصادی در جامعه از طریق مکانیسم‌های بازار آزاد تأکید دارد. در یک سیستم نئولیبرال، حتی خدماتی مثل آموزش و پرورش نیز به نیروهای بازار سپرده می‌شود و دولت جز در شرایطی که منافع اساسی کشور اقتضا می‌کند، در نظم بازار دخالت نمی‌کند.

۱.۲ منطق و اصول بنیادی

چنانکه بخواهیم اصول نئولیبرالیسم را در خلاصه‌ترین شکل بیان کنیم، می‌توانیم از سه اصل به هم پیوسته نام ببریم: اقتصاد خصوصی شده، رقابت آزاد، و حاکمیت مقررات بازار (Scholte, 2005: 7). در چارچوب اقتصاد خصوصی شده، دو اصل مهم اهمیت می‌یابد: احترام به مالکیت خصوصی و غلبه بخش خصوصی بر اقتصاد. دولت و قانون نه تنها از مالکیت خصوصی حمایت می‌کنند، بلکه به تشویق توسعه بخش خصوصی گرایش دارند. به موازات حداقلی شدن دخالت دولت در اقتصاد، نقش بنگاه‌های خصوصی در آن افزایش می‌یابد و نهایتاً فرایندهای تولید و مبادله تحت کنترل بخش خصوصی قرار می‌گیرد. بخش خصوصی حتی در حوزه خدمات اجتماعی مثل آموزش و بهداشت و درمان نفوذ کرده و دایره عمل دولت به حداقل‌هایی که خارج از توان یا انگیزه بخش خصوصی است، کاهش می‌دهد. استدلال نهفته در پشت اصل مذکور این است که بخش خصوصی در استفاده از منابع کارا تر عمل می‌کند.

کارایی بخش خصوصی در صورتی محقق می‌شود که فعالیت بنگاه‌ها در یک فضای رقابتی آزاد جریان یابد. اصل رقابت آزاد به معنی نفی هر گونه انحصار یا امتیاز خاص غیربازاری به بعضی بنگاه‌هاست. حتی وجود مرزهای جغرافیایی میان دولت-ملت‌ها نباید سبب بهره‌مندی عده‌ای از بنگاه‌ها از امتیازاتی شود که امکان رقابت از رقبای خارجی را سلب کند. به همین دلیل، نئولیبرالیسم از آزادی تحرک کالاها، خدمات، سرمایه، نیروی کار، و پول حمایت می‌کند. دولت‌ها نه تنها باید در تعامل با بنگاه‌های داخلی بی‌طرف بوده و مشوق رقابت آزاد بین آنها باشند، بلکه لازم است از هر گونه مانع‌سازی در برابر تجارت و سرمایه‌گذاری بین‌المللی خودداری کنند. بدیهی است تحقق عملی این اصل مستلزم هماهنگی و همکاری میان دولت‌ها است.

توسعه بخش خصوصی و تسهیل رقابت آزاد نیازمند یک بستر نهادی مناسب هستند که آن را می‌توان در حاکمیت مقررات بازار خلاصه کرد. مقررات‌زدایی در اقتصاد نئولیبرال بدین معناست که دولت اقدام به حذف مقررات و رویه‌هایی کند که به بازار و کارایی آن ضربه می‌زنند. دولت‌ها بنا به مصالحی ممکن است در اموری چون قیمت برخی کالاها، دستمزد نیروی کار، نرخ ارز، نرخ بهره، و تجارت مقرراتی وضع کنند که خروجی آنها تضعیف مکانیسم بازار باشد. نئولیبرالیسم دولت‌ها را از وضع چنین مقرراتی باز داشته و در عوض مدافع استقرار مقرراتی است که ضامن سلامت بازار باشد. خروج دولت از قلمرو

اقتصاد هرگز به معنی حمایت از دولت ضعیف نیست، بلکه برعکس، نئولیبرالیسم نیازمند دولتی قدرتمند با کارویژه‌های مشخص است. دولت نئولیبرال، چنانکه دیوید هاروی توضیح می‌دهد، دولتی است که اساساً در خدمت منافع نیروهای اصلی بازار یعنی شرکت‌ها عمل می‌کند و با کلیه اشکال همبستگی اجتماعی که در برابر فرآیند انباشت سرمایه محدودیت ایجاد می‌کند، مخالف است. بنابراین، از ظرفیت‌های قانونی و نیروی پلیس برای دفع فشار مخالفان نظم نئولیبرال استفاده می‌کند (Harvey, 2005: 75-77).

از برآیند اصول فوق‌الذکر می‌توان به عقلانیت حاکم بر نظم نئولیبرال رسید. نظم نئولیبرال نظامی است اقتصادگرا که در آن نیروهای بازار آزاد نقش زیربنایی دارند. وظیفه دولت این است که از منطق بازار حفاظت کرده و از ابزارهای حاکمیتی خویش برای مقابله با نیروهای ضد بازار استفاده کند. در یک چنین جامعه‌ای، شهروند خوب شهروندی است که در خدمت رشد بازار قرار گیرد. ارزش‌های بازار از محدوده اقتصاد فراتر رفته و کل نهاده‌ها و کنش‌های اجتماعی جاری در جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. نئولیبرالیسم نه تنها کل جنبه‌های زندگی اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی را به عقلانیت محاسبه‌گرا بازار تقلیل می‌دهد، بلکه اقدام به ایجاد رویه‌های نهادی و مشوق‌هایی می‌کند که این نوع عقلانیت را گسترش می‌دهد. از آنجایی که کارکرد دولت نیز بر مبنای منطق بازار سامان پیدا می‌کند، مقبولیت و مشروعیت آن بر اساس توفیقش در حفظ و پرورش بازار ارزیابی می‌شود. برای مثال، از دولت انتظار می‌رود در تدوین سیاست‌های مهاجرتی طبق نیازهای بازار اقدام کند. دولت فعالیت‌های شهروندان را به نحوی سامان می‌دهد که هر کس خود را به عنوان عنصری در خدمت بازار ببیند. در عین حال، مسئولیت ناکامی‌ها و شکست‌های هر فرد نیز نهایتاً متوجه خود فرد است. افراد محکوم به خودمراقبتی و خوداتکایی تحت مقررات بازار آزاد هستند (Brown, 2005: 39-42).

لوئیس روجیر، فیلسوف فرانسوی در توضیح حد و حدود دخالت دولت در جامعه نئولیبرال از یک تشبیه در مورد مقررات راهنمایی و رانندگی استفاده می‌کند. در این تشبیه، دولت اقتصاد لسه فراتومبیل‌ها را به حال خود رها کرده تا در هر مسیر و هر سرعتی حرکت کنند، فارغ از اینکه این آزادی عمل به سنگینی ترافیک و تصادف منجر بشود یا نشود. در مقابل، دولت در اقتصاد برنامه‌ریزی شده متمرکز رانندگان را ملزم می‌کند تا در مورد نحوه و مسیر حرکت از مقررات فراگیر دولت تبعیت کنند. اما دولت در اقتصاد نئولیبرال مقررات ترافیکی وضع می‌کند که در چارچوب آن رانندگان مجازند مسیر حرکت خود را

آزادانه انتخاب کنند. دولت نئولیبرال به تبع تغییر در شرایط محیطی و ظهور تکنولوژی‌های نوین که در گذر زمان اتفاق می‌افتند، تغییراتی در مقررات ایجاد می‌کند، اما نهایتاً رانندگان در چارچوب تعریف شده آزادی عمل دارند (Amable, 2011: 9-10).

از منظر بسیاری از متفکران نئولیبرال، نظم بازار آزادی محصول علم اقتصاد است و علم اقتصاد تاکنون نسخه‌ای بهتر از آن برای بشر عرضه نکرده است. اما از زاویه‌ای دیگر، می‌توان نئولیبرالیسم را نوعی ایدئولوژی تلقی کرد: ایدئولوژی‌ای که یک وضع مطلوب به‌تصویر کشیده و در صدد است از طریق تغییرات در سیاست‌های اقتصادی و کلاً شیوه حکمرانی اقتصادی جوامع را به سمت وضع مطلوب و آرمانی خویش هدایت کند. در این وضع آرمانی، نه فقط اقتصاد، بلکه سیاست و فرهنگ نیز از الزامات نئولیبرالی تبعیت می‌کنند. تئوری‌های علمی‌ای که در قوام‌یابی اقتصاد نئوکلاسیک و اندیشه نئولیبرال نقش داشته‌اند - مثل تئوری تعادل عمومی و فرضیه بازار کار - تاکنون از زوایای مختلفی مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته و اشکالات آشکاری در موردشان طرح شده است. اما نئولیبرالیسم نه تنها در برابر این چالش‌ها مقاومت کرده، بلکه همچنان میل به گسترش و فراگیر شدن دارد (رک: Slattery et al., 2013).

۲.۲ رشد و گسترش در سطح جهانی

نئولیبرالیسم پدیده‌ای سده بیستمی است که فرایند رشد و گسترش آن در چند مرحله اتفاق افتاده است. دانیل استدمن جونز (2012) این فرایند را در سه مرحله بیان می‌کند: مرحله اول از دهه ۱۹۲۰ تا سال ۱۹۵۰، مرحله دوم از سال ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۸۰، و مرحله سوم از دهه ۱۹۸۰ به بعد.

نئولیبرالیسم در مرحله اول بیشتر در برگیرنده افکار اقتصاددانانی بود که در برابر تلاطم‌ها و چالش‌ها علیه اقتصاد بازار - که در دوره رکود بزرگ بین دو جنگ جهانی اوج گرفته بود - موضع تدافعی داشتند. واژه «نئولیبرالیسم» اولین بار در سال ۱۹۳۸ طی کنفرانس والتر لیپمن (Walter Lippmann Colloquium) توسط اقتصاددان و جامعه‌شناس آلمانی الکساندر روستو ابداع شد. کنفرانس مذکور که توسط فیلسوف فرانسوی لوئیس روجیر در پاریس سازماندهی شده بود، به بررسی کتاب لیپمن به نام پژوهشی درباره اصول جامعه خوب می‌پرداخت که به تازگی منتشر و به زبان فرانسه ترجمه شده بود. کنفرانس در عمل به صورت تریبون فکری در برابر اندیشه‌های جمع‌گرا و دولت‌گرا عمل کرد.

شرکت‌کنندگان کنفرانس از جمله فردریش هایک، لودویگ فن میزس، ژاک رویف (Jacques Rueff)، رابرت مارژولین، مایکل پولانی، و خود ریموند آرون اغلب از چالش‌های جاری علیه لیبرالیسم بازارگرا و فردگرا نگران بودند. تعدادی از آنها بعدها در سال ۱۹۴۷ با همکاری عده‌ای دیگر از همفکران خویش از جمله میلتون فریدمن و کارل پاپرانجمن مونت پلرین (The Mont Pelerin Society) را تشکیل دادند. این انجمن از ارزش‌های سیاسی جامعه باز و سیاست‌های اقتصادی بازار آزاد حمایت می‌کرد.

روستو که واژه نئولیبرالیسم را به مثابه راهی در برابر جمع‌گرایی و البته اصلاح لیبرالیسم لسه فر مطرح کرد، خود یکی از بنیان‌فکری مکتب اردولیبرالیسم (ordoliberalism) بود که بعدها پس از پایان جنگ جهانی دوم بر اقتصاد آلمان غربی غالب شد. اردولیبرالیسم در واقع نسخه آلمانی اقتصاد بازار اجتماعی بود که بر نیاز به دولت برای تضمین عملکرد درست بازار تأکید داشت (رک: Dardot and Laval, 2013).

اندیشه‌های نئولیبرال در مرحله دوم قوام‌یابی این مکتب ریشه عمیق‌تری پیدا کرد. تغییر عمده‌ای که در مرحله دوم ایجاد شد، تشکیل پایگاه فکری قدرتمند نئولیبرال در آمریکا بود. یک نقطه عطف در این زمینه، انتشار مقاله میلتون فریدمن در سال ۱۹۵۱ با نام «نئولیبرالیسم و چشم‌اندازهایش» بود که در واقع به مثابه پلی بین مرحله اول و دوم ظهور نئولیبرالیسم ظاهر شد. در این دوره، نسل جدیدی از نئولیبرال‌ها پا به عرصه ظهور گذاشتند که با توجه به مشکلات پیش روی اقتصادهای دولت رفاهی، نفوذ عمیقی پیدا کردند. یکی از مهمترین ویژگی‌های مکتب شیگاگو روش‌شناسی اثباتی آن بود که نقش مهمی در معرفی اقتصاد به‌مثابه یک علم جهان‌شمول بازی می‌کرد. فریدمن در سال ۱۹۶۲ کتاب معروفی تحت عنوان *سرمایه‌داری و آزادی* منتشر کرد که نفوذ گسترده‌ای یافت. وی لیبرالیسم دولت رفاهی سده بیستم را شدیداً به چالش کشید و آن را مغایر با آرمان‌های لیبرالیسم آزادی‌طلب سده نوزدهم دانست (رک: Friedman, 2002).

پس از اینکه مبانی نظری نئولیبرالیسم در مرحله دوم پخته‌تر شد و هواداران آن گسترش یافت، زمینه برای ورود آن به فضای اجرایی اقتصادهای بزرگ غربی فراهم شد. مشخصه عمده مرحله سوم نئولیبرالیسم، گرایش اقتصادهای پیشرفته غربی به آن است که در واقع از افول اقتصاد کینزی حکایت داشت. دولت‌های رونالد ریگان در آمریکا و مارگارت تاچر در بریتانیا پرچمداران اولیه این تغییر بودند. ویژگی مهم دیگر مرحله سوم این است که نهادهای بین‌المللی بزرگی مثل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به

سمت سیاست‌های نئولیبرال گرایش یافتند. حتی تشکیل سازمان تجارت جهانی نیز تحت تأثیر این تحول بود. نهادهای بین‌المللی بزرگ تحت فشار اقتصادهای غربی و در رأس آنها ایالات متحده تلاش کردند از طریق سیاست‌های موسوم به «تعدیل ساختاری» اقتصادهای در حال توسعه و در حال گذار را به این سمت وادار کنند. در سال ۱۹۸۹، اقتصاددانان انگلیسی، جان ویلیامسون در تبیین سیاست‌های تعدیل ساختاری از اصطلاح «اجماع واشنگتن» استفاده کرد که از همکاری دولت آمریکا با نهادهای بین‌المللی برای الزامی کردن سیاست‌های تعدیل ساختاری در اقتصادهای موسوم به جهان سوم حکایت داشت. با این پیش فرض که علم اقتصاد نسخه واحدی برای همه کشورها دارد، کل جهان در معرض طوفان نئولیبرالیسم قرار گرفت.

اجرای سیاست‌های نئولیبرال در اقتصادهای جهان فرایند پرفراز و نشیبی داشت. سه دولت پینوشه، تاچر، و ریگان به ترتیب از سال‌های ۱۹۷۳، ۱۹۷۹، و ۱۹۸۱ تحت تأثیر آراء اقتصاددانان بزرگی مثل هایک و فریدمن برای تشکیل یک دولت قوی در برابر نیروهای ضدلیبرال اقدام کردند. قرار شد مکانیسم‌های بازار آزاد تقویت و تحکیم شود، حتی اگر به هزینه تحت فشار قرار دادن اقشار کارگر و کم درآمد تمام شود. تا پایان دهه ۱۹۸۰، نئولیبرالیسم به موقعیت هژمونیک رسید. از این دهه، کشورهای مختلف خواسته یا ناخواسته به اتخاذ سیاست‌های نئولیبرال روی آوردند. به این ترتیب، مدل‌های دولت رفاهی و دولت توسعه‌ای در دهه پایانی سده بیستم به صورت سیستم‌هایی منسوخ و خارج از رده تلقی می‌شدند (Munck, 2005: 62-63).

در دهه ۱۹۹۰، روند استحکام و توسعه نئولیبرالیسم و جهانی شدن با قدرت ادامه یافت، هر چند که با خیزش نیروهای مخالف مواجه بود. بزرگترین رویدادی که این روند را چندسال بعد به چالش کشید، بحران جهانی ۲۰۰۸ بود. این بحران ضربه بسیار سنگینی بر پیکره اقتصاد جهانی شده نئولیبرال وارد کرد. پس از آن، اوضاع تا حدی به ضرر سرمایه‌داری نئولیبرال تغییر یافت. در آمریکا، دولت باراک اوباما به سیاست‌هایی روی آورد که شباهت قابل توجهی به سیاست‌های اقتصادی دولت رفاهی داشت. به علاوه، از آنجا که تجربه کشورهای در حال توسعه نشان داده بود که تعدیل ساختاری آن هم به صورت فوری نسخه نهایی و قطعی شده‌ای برای همه نیست، تردیدها در مورد آن افزایش یافت.

در مورد اینکه چگونه در طول چند دهه اخیر نئولیبرالیسم به چنین جایگاه پرنفوذ و قدرتمندی در گستره جهانی رسید، باید در نظر داشت که این روند نتیجه عوامل

متکثری است. یان آرت شولت (2005: 16-24) از چهار دینامیک اصلی برای توضیح گسترش نئولیبرالیسم نام می‌برد: حکمرانی، تولید، دانش، و شبکه‌های اجتماعی. در حوزه حکمرانی، تغییر عمده همان گذار مقررات دولت‌گرا به تمرکززدایی است. سیاست‌های خصوصی‌سازی، آزادسازی، و مقررات‌زدایی نه تنها توسط دولت‌های ملی، بلکه توسط عوامل فرادولتی و فرودولتی مختلف مورد پیگیری قرار گرفت. در نتیجه، حکمرانی تمرکزگرای دولت‌محور عقب‌نشینی کرد و جای خود را به حکمرانی چندلایه بازارگرا داد. در بخش تولید، شاهد خیزش بی‌سابقه سرمایه‌داری فراسرزمینی هستیم که میل شدیدی به انباشت دارد. برای شرکت‌هایی که به دنبال سودآوری و انباشت حداکثری هستند، ماندن در فضای جغرافیایی ملی دیگر بی‌معنی است. آنها در هر جایی که هزینه‌هایشان را کمتر کرده و سودشان را افزایش دهد، سرمایه‌گذاری کرده و کانون‌های مختلفی را برای سرمایه‌گذاری خویش انتخاب می‌کنند. درباره نقش دانش باید اشاره کرد که ظهور این مکتب نتیجه برخی تغییر و تحولات در مبانی فکری و شناختی اقتصاد است که از آن دانشی سکولار، انسان‌محور، علم‌گرا، و ابزاری می‌سازد؛ دانشی که اخلاق و ارزش‌های انسانی را تحت‌الشعاع چارچوب‌های علمی اقتصاد قرار می‌دهد و از نسخه واحدی برای ساماندهی به حیات جوامع مختلف استفاده می‌کند. و نهایتاً در موضوع شبکه‌های اجتماعی نکته مهم این است که مجموعه کسانی که در امور خلق دانش، مدیریت شرکت‌ها، و تدوین مقررات فعالند به صورت شبکه‌ای با همدیگر ارتباط دارند. البته این به معنی هماهنگی کامل و هوشمند در درون شبکه‌ها نیست. اما به هر حال بر تقویت اجماع عمومی بین نخبگان دولتی، شرکتی و دانشگاهی اثر می‌گذارند.

۳. مکتب فرانکفورت و نئولیبرالیسم

یکی از نافذترین چشم‌اندازهای نظری برای نقد و ارزیابی نئولیبرالیسم مکتب فرانکفورت است که ریشه مارکسیستی دارد. به دنبال تحکیم سرمایه‌داری در اروپا برخلاف پیش‌بینی‌های مارکس، عده‌ای از متفکران هوادار مارکسیسم برآن شدند ضمن بازخوانی اندیشه‌های مارکسیستی مسائل اساسی پیش روی مارکسیسم در جهان کنونی را شناسایی کنند. یکی از کانون‌های این گونه فعالیت‌ها فرانکفورت آلمان بود که تدریجاً به ظهور مکتب فرانکفورت منجر شد.

۱.۳ سیر قوام‌یابی مکتب فرانکفورت

مکتب فرانکفورت نتیجه فعالیت گروهی از چپ‌های آلمان در دهه ۱۹۲۰ بود. کار آنها با تشکیل یک مؤسسه برای مطالعات مارکسیستی توسط یک یهودی مارکسیست به نام فلیکس وایل (Félix José Weil) آغاز شد. وایل در سال ۱۹۲۲ با حمایت مالی پدرش مؤسسه‌ای پژوهشی وابسته به دانشگاه فرانکفورت را پایه‌گذاری کرد. در آغاز نام «مؤسسه مارکسیسم» برای آن انتخاب شد، اما به دلیل اثر تحریک‌کننده‌اش تصمیم به تغییر نام گرفته شد و نهایتاً با نام «مؤسسه پژوهش‌های اجتماعی» از فوریه ۱۹۲۳ رسماً کارش را آغاز کرد. از کسانی که در رشد و شهرت مؤسسه نقش به‌سزایی داشتند، می‌توان به ماکس هورکهایمر (۱۸۹۵-۱۹۷۳) و تئودور آدورنو (۱۹۰۳-۱۹۶۹) اشاره کرد. به علاوه، اشخاص مهم دیگری مانند کارل مانهایم، اریش فروم، فرانتس نویمان، و والتر بنیامین با مؤسسه همکاری داشتند (قادری، ۱۳۷۹: ۱۰۷-۱۰۸). بعدها متفکران بزرگ دیگری شامل هربرت مارکوزه، یورگن هابرماس، و اکسل هونت از درون این مکتب ظهور کردند که در نوشته‌هایشان گرایش ملاموسی به روح مارکسیسم بدون تبعیت از نص و کالبد آن احساس می‌شود (لینکلیر، ۱۳۹۳: ۱۲۵).

در نیمه اول سده بیستم، طیفی از متفکران در واکنش به مسائلی چون جمله ضعف جنبش سوسیالیسم بین‌الملل، تفرقه در جنبش‌های کارگری، شکست انقلاب‌های کارگری، و جذب بخشی از طبقه کارگر درون فرهنگ و ایدئولوژی بورژوازی بر آن شدند با نگاهی فلسفی از تئوری ماتریالیستی و تاریخی مارکس تفسیری هگلی و ایدئالیستی عرضه کنند. در این راستا، نقد سرمایه‌داری شکل بنیادی‌تری یافت و علم و صنعت مدرن هم تحت انتقاد قرار گرفت. در مقابل، از احیاء ایدئالیسم و تفکر دیالکتیکی دفاع شد. گئورگ لوکاخ (۱۸۸۵-۱۹۷۱) که سابق شاگردی گئورگ زیمل و ماکس وبر را داشت، از اولین مارکسیست‌های مشهوری بود که در این جهت گام برداشت. مارکس خود اگرچه نسبت به سرمایه‌اری بدبین بود و از زوال و فروپاشی آن سخن می‌گفت، اما نسبت به علم به مفهوم پوزیتیویستی و صنعت و مدرنیسم اعتراضی نداشت. اما در مارکسیسم فلسفی سده بیستم، نوعی شورش علیه تکنولوژی، صنعت، و مدرنیسم شکل گرفت. از این منظر، علوم اجتماعی پوزیتیویستی ایدئولوژی شیئی شده‌ای است که واقعیت شیئی شده را چنانکه هست، منعکس می‌کند و در خدمت تداوم نظام سلطه مستقر قرار دارد (بشیریه،

۱۳۷۸: ۱۶۹-۱۶۴). این نگاه، در شکل‌گیری قالب فکری اعضای مکتب فرانکفورت نقش اساسی داشت.

اندیشمندان مشهور فرانکفورت علی‌رغم شباهت‌هایی که در مبانی فکری دارند، روی مسائل مختلفی انگشت گذاشته و بحث‌های متنوعی ارائه داده‌اند. هورکهایمر در بحث خویش توجه ویژه‌ای به نقش علم پوزیتیویستی یا بورژوازی در تقسیم کار نظام سرمایه‌داری کرده و به ویژه از متفکران مکتب وین به‌خاطر کار برای توسعه چنین علمی انتقاد می‌کند. وی معتقد بود ریشه پوزیتیویسم را باید در در ارتباط با پیدایش و سلطه بورژوازی توضیح داد که در نتیجه آن علم و شناخت از علائق و نیازهای راستین بشر جدا شده و صرفاً به داده‌های تجربی توجه دارد. حال آنکه در نگرش نقادانه که اساساً هگلی و دیالکتیکی است، فعالیت فکری اندیشمند ضمن پیوند با علائق و خواست‌های راستین کارکردی اجتماعی دارد و جزئی از فرایند پراکسیس تاریخی است. اندیشمند نقاد از توصیف وضعیت عینی تاریخی فراتر رفته و خود به مثابه نیروی درون آن وضعیت برای ایجاد دگرگونی است. از دید هورکهایمر، تجزیه عامل و موضوع شناخت در علوم اجتماعی میسر نیست. حوادث و داده‌های جزئی بخشی از یک کلیت سیال‌اند. پدیده‌های اجتماعی پدیده‌هایی همیشه ناتمام، متحول، و به عبارت دقیق‌تر تاریخی هستند. دوگانگی‌هایی مثل واقعیت و تئوری، جزئی و کلی، و ذهن و عین که در علم پوزیتیویستی بورژوازی پذیرفته شده‌اند، در نگاه انتقادی زیر سؤال می‌روند. نظریه‌پرداز انتقادی به واقعیت اجتماعی به عنوان پدیده‌ای تاریخی نگریسته و خود را جزئی از آن می‌داند. هورکهایمر حتی مخالف آن بود که نظریه‌پرداز انتقادی خود را در خدمت منافع پرولتاریا قرار دهد، چراکه اگر این طبقه به حقیقت دست یافته باشد، دیگر نیازی به تئوری انتقادی تحول‌ساز نخواهد بود. در واقع، هیچ طبقه‌ای کارگزار تئوری انتقادی نیست. ظهور تئوری انتقادی ناشی از نارسایی و ناتمامی فرایند عقلانیت در تاریخ است. عقل و آزادی از سلطه غایات اصلی تئوری انتقادی‌اند که از طریق نقد جامعه حاصل می‌شوند (بشیریه، ۱۳۷۸: ۱۸۱-۱۷۱).

آدورنو هم در مقام یک متفکر نزدیک به هورکهایمر در بحثش درباره نقد جامعه صنعتی مدرن نقش مهمی به‌گسترش علم پوزیتیویستی و عقلانیت ابزاری می‌دهد که در نتیجه آن نوعی انحطاط فرهنگی اتفاق افتاده است. سهم مهم آدورنو در مکتب فرانکفورت نقد فرهنگی است. وی در یکی آثاری که مشترکاً با هورکهایمر خلق کرده، یعنی دیالکتیک روشنگری روی یکی از خصایص مهم سلطه عقلانیت ابزاری تحت عنوان

«صنعت فرهنگ» تأکید می‌کند که در چارچوب آن همه ابعاد تولید، توزیع، و مصرف فرهنگ به طرز فزاینده‌ای در ارتباط با ارزش مبادله عقلانی شده است. ظهور صنعت فرهنگ بیانگر آن است که فرهنگ به جای اینکه به اعتراض علیه مناسبات متحجرانه حاکم بر بشر انجامیده و انسان را تکریم کند، خود در این مناسبات جذب شده و به ابتذال انسان منجر می‌شود. موجودات فرهنگی حاصل از صنعت فرهنگ فقط به صورت کالا عمل می‌کنند (اسلیتر و تونکیس، ۱۳۸۶: ۲۶۹-۲۶۶).

نقد میراث جنبش فکری روشنگری موضوعی است که در مکتب فرانکفورت بسیار بدان پرداخته شده است. کتاب *دیالکتیک روشنگری* هورکهایمر و آدورنو که در سال ۱۹۴۷ منتشر شد، از متون کلیدی در این زمینه است. البته پیش از آن، افراد دیگری درباره روشنگری و تحولات واقعی جهان مثل ظهور فاشیسم بحث‌های متنوعی ارائه کرده بودند. برای مثال، ارنست کاسیرر، در کتاب *فلسفه روشنگری* که در سال ۱۹۳۲ منتشر شد، تحلیل جالب توجهی در این زمینه ارائه داد. وی استدلال می‌کند که بررسی گذشته فلسفی روشنگری باید با جهت‌گیری تازه و با انتقاد از خود همراه باشد. به نظر کاسیرر، به جای سرزنش یا نادیده‌گیری متفکران عصر روشنگری، باید خود را با عصر روشنگری بسنجیم و با آن به تفاهم درستی برسیم. درست است که بسیاری از آنچه امروزه در نظر ما نتیجه پیشرفت جلوه می‌کند، با انعکاس در آینه درخشش خود را از دست می‌دهد، اما نباید در علت‌یابی عجولانه روی خود آینه تمرکز کرد (کاسیرر، ۱۳۹۵: ۸۴-۸۳). متفکران فرانکفورت هر کدام تلاش کرده‌اند از یک زاویه مسائل درون روشنگری را در طول دوره پس از ظهور این جنبش شناسایی و نقد کنند.

سومین چهره پرنفوذ مکتب فرانکفورت مارکوزه است که وی هم پوزیتیویسم و خصوصاً حلقه وین را به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد. مارکوزه در کتاب مشهورش، *انسان تک‌ساحتی* (۱۹۶۴) پوزیتیویسم را پایه فلسفه تک‌ساحتی دانسته و تمدن بورژوازی و نظام سرمایه‌داری را با استفاده از آمیزه‌ای از مارکسیسم، اندیشه ویر درباره عقلانیت، روان‌شناسی، و دیالکتیک سلبی هگلی به نقد می‌کشد. انسان تک‌ساحتی انسانی است که در حلقه سیستم سرمایه‌داری صنعتی از نیروهای خود تهی شده و به یک بعد تقلیل یافته است. این انسان ظاهراً آزادی‌های زیادی دارد، لکن این آزادی‌ها در انطباق با دیالکتیک سلبی قرار ندارند. اگرچه جامعه صنعتی مدرن به کمک علم و تکنولوژی زندگی انسان‌ها را ماشینی کرده و رفاهشان را افزایش داده، اما توانایی نقد و عامل رهایی از آنها گرفته است.

حتی کارگران هم به جای اینکه منطبق با آموزه‌های مارکس و در چارچوب خواسته‌های راستین خویش در برابر بورژوازی و سرمایه‌داری قرار گیرند، خود در لذات روزمره آنها جذب و مشغول شده‌اند. از خود بیگانگی سبب تقلیل انسان در روابط تولید و مصرف می‌شود که این فاجعه تک‌ساحتی شدن انسان است. به نظر مارکوزه، تنها با استفاده از دیالکتیک سلبی است که می‌توان امکان به خودآگاهی رسیدن انسان را فراهم کرد و موجب تغییرات اساسی شد (قادری، ۱۳۷۹: ۱۱۸-۱۱۳).

از آخرین اندیشمندان به نام مکتب فرانکفورت که البته تا حدی از فضای مارکسیستی حاکم بر این مکتب فاصله گرفته، هابرماس است. وی در آثار اولیه‌اش مشابه متفکران نسل اولی مکتب، پوزیتیویسم را با این استدلال که در آن عقل زندانی علم جدید شده، زیرسؤال برده و در برابر آن از دیالکتیک شناخت دفاع می‌کند. هابرماس سه نوع شناخت و علایق بشری را از هم متمایز می‌سازد: اول، علایق تکنیکی که مبتنی بر نیروهای تولید و نیازهای مادی انسان بوده و قلمرو شناخت و علم تجربی را ایجاد کرده است؛ دوم، علایق عملی که به درک روابط تفاهمی و ذهنی میان افراد و گروه‌های اجتماعی مربوط بوده و حوزه شناخت تاریخی-تأویلی را تشکیل می‌دهد؛ و سوم، علایق آزادی‌خواهانه و رهایی‌بخش که به ایجاد حوزه شناخت نقاد منجر می‌شود. سه شکل اصلی شناخت متناظر با سه ویژگی اصلی زندگی اجتماعی انسان یعنی کار، ارتباط یا زبان، و سلطه است (بشیریه، ۱۳۷۸، ۲۱۵-۲۱۳). هابرماس تلاش کرده با معرفی ایده عقلانیت ارتباطی که فرایندی فرهنگی و رهایی‌بخش است، بر مشکلات عقلانیت ابزاری فائق آید. عقلانیت ابزاری علی‌رغم ابزارهایی که ایجاد کرده، مانع ظهور و گسترش بحران‌های مختلف از جمله به‌شکل بحران مشروعیت در دولت مدرن نشده است. اما در عقلانیت ارتباطی که موانع ارتباط برداشته شده و اجازه ارائه آزادانه افکار مختلف وجود دارد، نوعی درک مشترک ایجاد می‌شود. هابرماس از «وضعیت کلامی آرمانی» صحبت می‌کند که در آن اختلافات از طریق ارتباط و تفاهم آزادانه حل و فصل می‌شوند. با حرکت در این مسیر می‌توان به عقلانی و سالم شدن جامعه کمک کرد (رک: آوٹویت، ۱۳۸۶).

به طور کلی، چنانکه بخواهیم ماهیت مکتب فرانکفورت را در یک عبارت ساده بیان کنیم، نکته کلیدی این است که در بطن تئوری انتقادی میل شدیدی به مخالفت با سیستم‌های فلسفی بسته وجود دارد (Jay, 1973: 41). در عوض، با رویکردی بسیار باز به محیط اطراف می‌نگرد. در همین راستا، دیالوگ و روش دیالکتیکی در آن نقش مهمی دارد.

چنانکه از نام تئوری انتقادی پیداست، کار آن نقادی دیگر متفکران و سنت‌های فلسفی بوده و ادعاها درباره حقیقت مطلق را زیر سؤال می‌برد. آزادی، عدالت، و سعادت به مفهومی در لیبرالیسم مدرن تعریف شده و اندیشه روشنگری در توسعه آن نقش بنیادی داشته، از سوی مکتب فرانکفورت عمیقاً مورد انتقاد قرار می‌گیرد. کار اساسی مکتب فرانکفورت این بوده که ساختارهای بسته و سلطه‌آمیز جاری از جمله در جهان سرمایه‌داری مدرن را شناسایی کرده و به رهایی از آنها بیانیدشد.

۲.۳ ارزیابی و نقد نئولیبرالیسم از منظر مکتب فرانکفورت

ظهور و گسترش نئولیبرالیسم را می‌توان از یک سو، اوج عقلانیت ابزاری روشنگری و از سوی دیگر شکستی برای تئوری انتقادی تلقی کرد. عصر روشنگری عصری بود که در آن موجی از امید و خوش‌بینی به آینده شکل گرفت. البته ایده‌هایی که در این عصر طرح شدند، متنوع و بعضاً در تعارض با هم بودند. سکولاریسم، آزاداندیشی، عقل‌گرایی، دموکراسی، علم‌گرایی تجربی، سرمایه‌داری بازار آزاد، و رشد اجتماعی از جمله ایده‌هایی بودند که در این عصر مورد توجه قرار داشتند. وجه مشترک همه آنها در احساس ضرورت تغییر بود. اما در عمل این آرمان‌ها در سطح مشابهی رشد نکردند. در سده نوزدهم، گسترش چشمگیر سرمایه‌داری جهانی با منطبق اقتصاد بازار آزاد نشان داد که این بعد از اندیشه روشنگری در مقایسه با سایر ایده‌های ترقی‌خواهانه رشد به مراتب سریع‌تری دارد. عقل، علم، و تکنولوژی همگی در خدمت طرح‌های سودسازانه سرمایه‌داری که عملاً اقلیتی از جمعیت جوامع مدرن را منتفع می‌کرد، قرار گرفتند. این سرمایه‌داری توسعه‌طلب در اوایل سده بیستم و پیش از رکود بزرگ به اوج رسید. رکود بزرگ و حوادثی که به تبع آن ایجاد شدند، تا حدی به تعدیل وضع موجود انجامیدند. در چند دهه‌ای که سرمایه‌داری بازار آزاد با گسترش تفکر کینزی و اقتصادهای رفاهی تعدیل شد، هم تئوری انتقادی رشد چشمگیری کرد و هم جنبش‌های اجتماعی رادیکالی ایجاد شدند. اما از اواخر دهه ۱۹۷۰ با ظهور نئولیبرالیسم و رشد تمایلات دست‌راستی روند اصلاحات به مانع برخوردند (Letizia, 2013: 164-165).

موج جدید خیزش سرمایه‌داری با ویژگی‌هایی همراه بود که برای مکتب انتقادی را غافلگیر کرد. در حالی که تئوری انتقادی به دنبال تعمیق آزادی، رهایی، و حذف روابط استثمار و سلطه‌آمیز بین انسان‌ها بود، نئولیبرالیسم پروژه‌ای را به اجرا درمی‌آورد که قویاً

مولد نابرابری و روابط سلطه بوده است. نئولیبرالیسم خصوصاً ضمن تأکید بر خصوصی سازی، آزادسازی، و مقررات زدایی با تدابیر رفاهی سیستم‌های دولت رفاهی که پس از رکود بزرگ توسعه یافته بودند، مخالفت کرد. در حالی که دولت رفاه به مثابه حامی و ملجأ اصلی اقشار ضعیف و آسیب‌دیده عمل می‌کرد، دولت نئولیبرال از تعهدات دولت رفاهی عقب نشینی و در حمایت سرسختانه از گروه‌های صاحب ثروت و قدرت ظاهر شد. این دولت متعهد بوده در برابر نیروها و جنبش‌هایی که به نحوی اقتصاد بازار آزاد را به چالش می‌کشند، ایستاده و آنها را به تمکین در برابر وضع موجود تشویق کند. به این ترتیب، برخلاف آمال سلطه‌ستیزانه و رهایی‌خواهانه‌ای که در مکتب فرانکفورت به تصویر کشیده شده بود، وضعی پدیدار شد که جامعه بشری را در مسیری معکوس قرار داد.

ناگفته پیداست که نئولیبرالیسم مجدداً با تکیه بر عقلانیت ابزاری و پوزیتیویسم جهان را به همان راهی هدایت کرده که در تئوری انتقادی به کرات درباره آن هشدار داده شده است. اما برای درک عمیق مسأله لازم است ماهیت نئولیبرالیسم را از ابعاد نظری مختلف مکتب فرانکفورت بررسی کرد. با توجه به گستردگی موضوع، در اینجا روی چند نکته اساسی زیر تأکید می‌شود:

۱.۲.۳ تقدیس علم‌گرایی

تفکر اقتصادی مکتب شیکاگو و خصوصاً نظرات میلتون فریدمن نقش مهمی در پایه‌ریزی چارچوب نظری نئولیبرالیسم داشت. یکی از باورهای رایج در این مکتب این بوده که اقتصاد علمی در ردیف علوم طبیعی است که می‌تواند رفتار انسان را پیش‌بینی کند. این علم اوج کارایی نهادهای اجتماعی را از مسیر خصوصی سازی، مقررات زدایی، و رقابت آزاد دیده و اثر دخالت‌های محدود کننده دولت را حتی به نام حمایت از منافع گروه‌های کم‌درآمد معکوس ارزیابی می‌کند. چنانکه در مواضع فریدمن مشاهده شده، منافع خصوصی سازی خدمات آموزشی و بهداشتی-درمانی دولتی برای جامعه بیشتر از زیان‌هایش است. اینها سیاست‌هایی هستند که از درون علم اقتصاد استخراج شده‌اند. تقدیس علم‌گرایی به این شکل مسأله‌ای است که در مکتب به شدت مورد انتقاد قرار گرفته است. چنانکه هورکهایمر و آدورنو (2002) اظهار داشته‌اند، شیفتگی روشنگری به روش‌های علمی مبتنی بر مشاهده و سنجش نهایتاً موجب ظهور اشکال جدیدی از اسارت و بربریسم گردید. سپردن امور جامعه به منطق بازار آزاد در حالی که از نگاه

نئولیبرالی به حداکثری شدن کارایی می‌انجامد، از منظر تئوری انتقادی مسبب اتخاذ تصمیمات بی‌رحمانه علیه حیات بشر است. تقلیل همه چیز به بازار موجب می‌شود خیلی از اجزاء و متغیرهای مهمی که در حیات انسان و جامعه ارزش بنیادی دارند، نادیده گرفته شوند. در مکتب انتقادی و به طور خاص در اندیشه هابرماس (۱۳۹۲) از «عرصه عمومی» صحبت شده که در آن افراد به طور آزادانه از طریق ارتباط، استدلال، و مفاهیم در مورد مسائل حال و آینده خویش به جمع‌بندی رسیده و بر اساس آن، عملکرد دولت را تحت تأثیر قرار می‌دهند. این گونه مفاهیم در علم‌گرایی بازارمحورانه نئولیبرالیسم محلی از اعراب ندارند. تئوری انتقادی هزینه‌های تقلیل‌گرایی علمی را بسیار سنگینی ارزیابی می‌کند. کارایی بازار اگرچه برای پیشرفت جامعه مهم است، اما نمی‌توان برای تحصیل آن چنین بهای گزافی پرداخت.

۲.۲.۳ پروژه سیاسی در پوشش علم‌گرایی

ادعای اساسی نئولیبرالیسم این است که «بازار خودتنظیم‌گر» عقلانی‌ترین راه سامان‌دهی به جامعه بشری است و جهان آینده نیز ناگزیر باید در این مسیر حرکت کند. از این منظر، بازار در حالت ایدئال که آزاد و عاری از دخالت عواملی مثل دولت است، عملکردی طبیعی و در عین حال بهینه دارد. به بیان دیگر، بازار آزاد با نظم خودانگیخته و سیستم خودتنظیم‌کننده‌ای که دارد، بهتر از جامعه می‌تواند راه درست زندگی را تشخیص دهد. این توانایی محدود به زمان یا مکان خاصی نیست، بلکه پایدار و جهانی است. تأکید بر قانون بازار آزاد به مثابه یک قانون دائمی و فراگیر و تلاش برای طبیعی جلوه دادن آن که از عمق علم‌گرایی - چنانکه در اقتصاد نئوکلاسیک رواج داشته - حکایت دارد، سبب نمی‌شود واقعیت پروژه سیاسی در نئولیبرالیسم نادیده گرفته شود. از منظر تئوری انتقادی، نئولیبرالیسم اندیشه‌ای تاریخ‌مند است که در مورد چستی مفاهیمی مثل آزادی، عدالت، و دموکراسی و همچنین چگونگی دستیابی به آنها موضع دارد. با محوریت بازار آزاد، انسان‌ها به جهان کالاهایی وابستگی می‌یابند که ابزارهای اعتباربخشی اجتماعی هستند. جامعه خود را اسیر قید و بندهایی می‌بیند که امکان گذر از آنها با ابزارهای دموکراتیک محدود است. حتی در شرایط بحرانی مثل تخریب محیط زیست، نهادهای نئولیبرال با تکیه بر این اصل که «بازار راه حل بحران‌ها را به‌موقع کشف خواهد کرد» استراتژی خویش را حفظ می‌کنند و جامعه هم محکوم به تسلیم در برابر آن است. نئولیبرالیسم با علم‌گرایی محافظه‌کارانه به

روابط سلطه‌ای در جامعه که برقرار کرده و مشروعیت داده، تداوم می‌بخشد. این همان پروژه سیاسی‌ای است که تئوری انتقادی به برملاسازی‌اش میل دارد (Prusik, 2018: 1611-1612).

۳.۲.۳ محافظه‌کاری

مقصود از محافظه‌کاری تمایل محض به حفظ وضع موجود نیست، بلکه مقاومت در برابر تغییرات بنیادی است. نئولیبرالیسم به دنبال تغییر یا اصلاح در ساختارهای اقتصادی کشورها با هدف جهانی‌سازی اصول اقتصاد بازار است. اما این سطح از تغییرات از منظر متفکران انتقادی تغییرات مشکل‌گشایانه است. در چارچوب نگاه فردگرایانه نئولیبرالیسم، آزادی اقتصادی افراد یک هدف عالی قلمداد می‌شود که هر نوع تغییری می‌بایست نهایتاً بدان ختم شود. با توجه به اینکه فعالیت اقتصادی افراد در چارچوب یک نظم خودانگیخته سامان می‌یابد، بهترین کار برای دولت این است که خود را کنار نگه داشته و فقط در زمان‌هایی که این نظم خودسامان مورد تهدید قرار گرفت، وارد عمل شود. دولت از منظر نئولیبرالیسم واقعیتی مفروض است که از آن انتظار می‌رود در خدمت بازار قرار گیرد. شکل و نحوه رفتار دولت با دیگران اهمیت چندانی ندارد. این در حالیست که تئوری انتقادی نظم جاری و وجود کنشگرانی مثل دولت را امری برساخته می‌داند که قابل تغییر است. چنانکه کاکس (1981) توضیح می‌دهد، تئوری انتقادی خود را خارج از نظم مسلط جهان نگه می‌دارد و در مورد ریشه آن فکر می‌کند. برخلاف تئوری‌های مشکل‌گشا که نهادها و روابط اجتماعی موجود را مفروض می‌انگارند، تئوری انتقادی به ریشه‌های شکل‌گیری و امکان تغییر بنیادی آنها می‌اندیشد. از این منظر، تغییراتی که در چارچوب اندیشه نئولیبرال صورت می‌پذیرند، معطوف به حل مشکلات جاری با تکیه بر عقلانیت ابزاری هستند. آرمان‌نهایی مکتب فرانکفورت رهایی بشر است که آن نه از طریق فردگرایی، بلکه با نگاه کل‌گرا و انقلابی حاصل می‌شود. واقعیت اجتماعی یک کلیت زمان‌مند و مکان‌مند است که همواره در معرض تغییر و تحول قرار دارد. بنابراین، دلیلی برای مفروض انگاشتن وضع موجود وجود ندارد.

۴.۲.۳ کارایی اقتصادی به بهای تضعیف دموکراسی

عقل نئولیبرالی یک عقل اقتصادمحور است که در آن ارزش هر چیز بر اساس سود اقتصادی اش ارزیابی می‌شود. اقتصادی شدن جامعه تا جایی پیش می‌رود که انسان‌ها شبیه به کالاهای قابل مبادله در بازار ارزش‌گذاری می‌شوند. یکی از عوارض این پدیده تضعیف یا تخریب دموکراسی است که در عمل هم در بسیار جوامع تجربه شده است. چنانکه نوامی کلین در کتاب *دکترین شوک* (Klein, 2007) توضیح می‌دهد، تجارب به دست آمده از اجرای نئولیبرالیسم در مناطق مختلف به ویژه آمریکای لاتین از ناسازگاری بین نئولیبرالیسم و دموکراسی حکایت دارد. در موارد مختلفی، دولت‌ها برای اجرای کامل سیاست‌های نئولیبرال ناچار شده‌اند نهادهای دموکراتیک را برچیده و در مسیر اقتدارگرایی وارد شوند. این واقعیتی است که با آرمان‌های نظری مکتب فرانکفورت فاصله بسیاری دارد؛ مکتبی که لیبرال دموکراسی‌های جاافتاده غربی را به دلیل دوری از دموکراسی واقعی مورد انتقاد قرار می‌دهد. این مکتب از محوریت عقلانیت اقتصادی در جامعه سرمایه‌داری مدرن انتقاد کرده و به کرات درباره تبعات ضددموکراتیک آن هشدار داده است (Horkheimer, 2002: 247-250). دموکراسی در تئوری انتقادی تعریف عمیقی دارد. شانون ماریوتی در کتاب *آدورنو و دموکراسی: سال‌های آمریکایی* توضیح می‌دهد که آدورنو دموکراسی را نه با ترتیبات نهادی رسمی یا صفات سیاسی شخصی، بلکه با فعالیت انتقادی ارزیابی می‌کند و بر آن است که در جامعه مدرن کنونی، یک تئوری دموکراتیک باید یک تئوری انتقادی باشد و بالعکس. انتقاد آدورنو از دموکراسی آمریکا این بود که در این کشور رسانه‌ها به تربیت شهروندان منفعل و تابع مشغول شده و عملاً فضا به گونه‌ای شده که به نام دموکراسی بر دموکراسی حمله می‌شود. به نظر وی، توانایی مردم برای حکومت بر خود مستلزم پرورش قابلیت‌های انتقادی آنهاست تا ابزارهای متنوع کنترل و انضباط‌بخشی را احساس کرده و برایشان تأمل و واکنش مناسب داشته باشد. یک رهبر دموکراتیک هم کسی است که با مردم به صورت افراد برابر کار کرده و تلاش می‌کند تا امکان‌های حکومت بر خود با تفکر انتقادی را در آنها پرورش دهد (Mariotti, 2016). روشن است که نئولیبرالیسم نه تنها در غرب به تعمیق دموکراسی با تفکر انتقادی کمک نکرده، بلکه حتی کشورهای زیادی را به بهانه کاراسازی اقتصادی از استانداردهای رایج دموکراسی در جهان کنونی بسیار دور کرده است.

۵.۲.۳ بازاری شدن فرهنگ

زندگی بر مبنای عقلانیت بازار که از ویژگی‌های اساسی سرمایه‌داری بوده، در دوره نئولیبرالیسم به اوج رسیده است. برنامه‌های نئولیبرالی صرفاً متضمن خصوصی‌سازی مؤسسات عمومی، آزادسازی مبادلات، و مقررات‌زدایی از فعالیت‌های بازار نیست، بلکه بازاری کردن خدمات عمومی مختلف را هم دربرمی‌گیرد. گسترش حداکثری بازاری شدن به شدت ساحت فرهنگ را تحت تأثیر قرار داده است. نیروهای بازار که از گذشته مایل به استفاده از ظرفیت‌های عرصه فرهنگ برای تقویت بازار بوده‌اند، در دوره نئولیبرالیسم فرصت کم‌نظیری در این جهت یافته‌اند. در ادبیات مکتب انتقادی، تأثیر بازاری شدن بر فرهنگ با مفاهیمی چون شیئی شدن توضیح داده شده است. در سنت هگلی که آثار کسانی مثل لوکاج، بنیامین، و آدورنو را دربرمی‌گیرد، بحران‌ها و کژی‌های فرهنگی عمدتاً در ارتباط با بیگانگی مورد بررسی قرار می‌گیرند. فرهنگ اصیل این ویژگی را دارد که برای کارگزاران اجتماعی امکان ورود آگاهانه به جهانی که آن را ساخته‌اند و می‌توانند تغییرش دهند، فراهم می‌کند. سرمایه‌داری نئولیبرال وضع موجود جهان را طوری به‌تصویر می‌کشد که گویی نظمی طبیعی است و نه اجتماعی یا تاریخی. در نتیجه، فرهنگی به وجود می‌آید که کاذب است و مانع درک سوژه مدرن از خود و توانمندی‌اش می‌شود. بازاری شدن سبب شده فرهنگ تا سطح تبلیغات، حراج، تفریح، و فراغت تحلیل رود. فرهنگ به ابزاری جدایی‌ناپذیر برای مصرف‌گرایی و افزایش سود تبدیل شده است. درحالی‌که اقتصاد بازار روی مفهوم آزادی بنا شده، وظیفه تئوری انتقادی این است که شکاف عمیق بین آرمان آزادی و آنچه را که تحقق یافته - سلطه و استثمار - آشکار سازد. فرهنگ به‌جای اینکه به صورت کالایی در خدمت مناسبات بازاری موجود آمده و انسان را به ابتذال بکشد، بایستی خارج از مناسبات بازار به ایفای نقش انتقادی پردازد (اسلیتر و تونکیس، ۱۳۸۶: ۲۶۹-۲۶۰).

۶.۲.۳ انسان تک‌ساحتی

نئولیبرالیسم مولد انسانی تک‌ساحتی است که عملکردش بر اساس سود زیان‌های اقتصادی‌اش ارزیابی می‌شود. یکی از مفاهیم اساسی در این باره «سرمایه انسانی» است که گری بکر، از شاگردان مشهور فریدمن در تبیین آن نقش مهمی داشت. طبق تئوری سرمایه انسانی بکر، نهادهایی مثل آموزش از این جهت مهم‌اند که با کاراسازی انسان در مقام یک

منبع تولید یا سرمایه در خدمت اقتصاد قرار می‌گیرند. بنابراین، هزینه کردن روی آموزش در صورتی عقلانی است که به بازدهی بیشتر در اقتصاد منتهی شود. اگرچه بکر اشاره کرده که تئوری سرمایه انسانی ضرورتاً ابعاد غیرپولی آموزش مثل شهروندی، فرهنگ، و هنر را نادیده نمی‌گیرد، اما حداقل می‌توان گفت که غلبه بعد اقتصادی در آن بسیار پررنگ است (Becker, 1993). از این زاویه، نه تنها ارزش نهادهایی مثل آموزش به قدرت پول‌سازی‌شان تقلیل می‌یابد، بلکه ارزش خود انسان نیز اساساً با این بعد ارزیابی می‌شود. تئوری سرمایه انسانی نئولیبرالیسم مصداق آشکار انسان تک‌ساحتی مارکوزه است که در آن انسان به مثابه سرمایه قلمداد شده و سپهر درونی‌اش کالایی می‌شود. وی (1964) به روشنی استدلال می‌کند که عملکرد صنعت تبلیغات، رسانه‌ها، و دولت با خلق امیال ساختگی که جایگزین قابلیت‌های طبیعی بازان‌دیشی و نقادی انسان شده‌اند، موجب تهاجم به سپهر درونی انسان شده است. بنابراین، تئوری سرمایه انسانی که بر کارسازی انسان تمرکز کرده، در عمل ظرفیت و قابلیت انسان را به یک بعد خاص محدود کرده است.

۷.۲.۳. سیاسی‌زدایی از امور و تحولات اجتماعی

برخلاف لیبرالیسم کلاسیک که در تلاش بود حتی‌الامکان بازار را از دخالت‌های نابجای دولت مصون نگه داشته یا به نحوی استقلال قلمرو اقتصاد را در برابر سیاست حفظ کند، نئولیبرالیسم فعالانه به دنبال ایجاد شرایط و نهادهایی بوده تا از ظرفیت‌های موجود در دولت و جامعه برای حداکثرسازی کارایی بازار بهره‌برد. نئولیبرالیسم بیشتر مایل بوده با سیاسی‌زدایی از امور اجتماعی و اقتصادی کردن آنها منطق اقتصاد بازار آزاد را بر جامعه غالب کند. استدلال نئولیبرال‌ها این است که زمانی که بازار داور نهایی تعیین‌شایستگی اجتماعی و تخصیص ارزش‌ها باشد، سیاست و ابعاد غیرعقلانی آن از مناسبات و تصمیمات اجتماعی کنار می‌روند. در آن صورت، کارایی و تحلیل هزینه-فایده مبنای تحولات اجتماعی خواهد بود. نئولیبرالیسم با استراتژی سیاسی‌زدایی در واقع به دنبال کسب مبنای موجه برای سازمان‌دهی مجدد دولت و جامعه طبق منطق بازار بوده است. منتقدان نئولیبرالیسم پروژه سیاسی‌زدایی در این مکتب را از ابعاد مختلف به چالش کشیده‌اند. از منظر تئوری انتقادی، این سبک از سیاسی‌زدایی نهایتاً در چارچوب یک پروژه سیاسی جریان می‌یابد که به تعبیر هابرماس هدفش حل و فصل مشکلات فنی است و حل و فصل مشکلات فنی نیز به مشارکت و مباحثه عمومی وابسته نیست. حذف علایق غیرفنی از

سیاست و هدایت آن به سمت مشکلات فنی راهی برای مشروعیت‌بخشی به مناسبات قدرت در چارچوب ایدئولوژی موجود است (Habermas, 1971: 101-105). البته استراتژی حکمرانی سیاسی زدایانه در نئولیبرالیسم در عمل با اینکه به ثبات سیستم کمک کرده، اما به آن قطعیت نمی‌بخشد. حوادثی مثل بحران مالی ۲۰۰۸ نشان دادند که بحران اقتصادی فقط بحران اقتصادی نیست، بلکه می‌تواند بحران سیاسی هم ایجاد کند (رک: Burnham, 2017). در نگاه کل‌گرایانه مکتب فرانکفورت، اقتصاد و سیاست پیوند ناگسستنی با یکدیگر دارند و حذف سیاست ایده‌ای نامفهوم است. این مکتب به دنبال استقرار سیاستی است که آرمان‌رهایی بشر را به بهترین نحو ممکن دنبال کند.

۸.۲.۳ انفعال در برابر مسائل جهانی شدن

جهانی شدن به مفهومی که طی دهه‌های اخیر بروز و ظهور یافته، عمیقاً تحت تأثیر گفتمان نئولیبرال قرار داشته است. نئولیبرال‌ها دوست دارند جهانی شدن را فرایندی اجتناب‌ناپذیر معرفی کنند؛ فرایندی که طی آن با تسهیل و گسترش فزاینده تحرک کالا، خدمات، تکنولوژی، سرمایه، و نیروی انسانی میان کشورها مرزهای اقتصادی و حتی ملی کمرنگ‌تر شده و در نتیجه آن تولید، مصرف و رفاه ملت‌ها افزایش می‌یابد. بعضی حتی از این هم فراتر رفته و جهانی شدن را فرایندی می‌دانند که در نتیجه آن ملت‌های جهان در یک جامعه یکپارچه جهانی به هم می‌پیوندند. اما از نگاه طیف گسترده‌ای از منتقدان از جمله نقادان مکتب فرانکفورت این‌گونه روایت‌ها نه تنها واقعیت جهانی شدن را به‌تصویر نمی‌کشند، بلکه حتی آن را تحریف نیز می‌کنند. جهانی شدن تغییراتی را در مناسبات اجتماعی و روابط قدرت میان انسان‌ها ایجاد کرده که بسیار نگران‌کننده است. نابرابری تعمیق شده و کنترل بعضی بازیگران خصوصاً شرکت‌ها بزرگ بر زندگی جوامع به نحو بی‌سابقه‌ای محکم شده است. سلطه اصول و قواعد اقتصادی نئولیبرال در واقع سلطه اقلیتی از جمعیت جهان بر اکثریت را تسهیل کرده است. نکته مهم دیگر اینکه جهانی شدن تبعاتی مثل تخریب محیط زیست به دنبال داشته که نهادهای نئولیبرال در برابر آنها انفعال پیشه کرده‌اند. رسیدگی مؤثر به مشکلاتی چون نابرابری و تخریب محیط زیست مستلزم دخالت دولت‌هاست. اما با توجه به منع دخالت دولت در اقتصاد و تضعیف بنیه مالیاتی آن امکان دخالت مؤثر دولت برای تولید کالاهای عمومی مورد نیاز ضعیف شده است. در چنین وضعی، اصرار بر ادامه سیاست‌های نئولیبرال موجب افزایش مشکلات می‌شود.

تئوری انتقادی نگاه تاریخی به جهانی شدن دارد و به هیچ وجه آن را فرایندی اجتناب‌ناپذیر نمی‌داند. جهانی شدن در جایگاه‌های خاص تاریخی شکل گرفته و روابط اجتماعی قدرت خاص خود را ایجاد کرده است. با توجه به اینکه جهانی شدن برساخته‌ای تاریخی است، می‌توان در مورد آن بازاندیشی کرد (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۳۸-۲۳۷). در این صورت، تمام مسائلی که جهانی شدن ایجاد کرده، قابل رسیدگی هستند.

۹.۲.۳ غفلت از اخلاق هنجاری

ویژگی علم‌گرایی و پوزیتیویسم در اقتصاد نئولیبرال موجب دوری آن از اخلاق هنجاری شده است. اقتصاددانان مکتب شیکاگو و در رأس آنها میلتون فریدمن - که در قوام‌یابی اقتصاد نئولیبرال نقش اساسی داشتند - قویاً به پوزیتیویسم گرایش داشتند؛ گرایشی که طبق آن اقتصاد علمی قلمداد می‌شود که مشابه علم فیزیک از موضع‌گیری‌های اخلاقی و قضاوت‌های هنجاری مستقل است. علم اقتصاد بی‌طرفانه در مورد «هست‌ها» صحبت کرده و بر اساس آن تلاش می‌کند پیش‌بینی درستی از آینده ارائه دهد. بنابراین، صحبت در مورد بایسته‌های اخلاقی خارج از قلمرو علم اقتصاد است (رک: Friedman, 1953). این درحالیست که تئوری انتقادی ضمن تأکید بر ضرورت بازگشت به اخلاق هنجاری، استقلال علم از ارزش را زیر سؤال می‌برد. از میان بردن ساختارهای سلطه، استقرار عدالت، احترام به تفاوت‌ها، و دستیابی به تفاهم از اهدافی است که در این تئوری پیگیری می‌شود. هابرماس (1979) بر این باور بوده که تکامل جوامع بشری نتیجه یادگیری این نکته بوده که چگونه بایستی از اصول اخلاقی جهانی برای حل و فصل دعاوی متعارض استفاده کرد. یک اصل کلیدی که در این راستا اهمیت دارد، مشارکت همه انسان‌ها در ترتیبات اجتماعی مربوط به خویش است. قوانین اخلاقی مترقی برای انسان‌ها جهت مشارکت در گفتگوی آزاد درباره مسائل جامعه و سیاست حقی برابر قائل هستند. مکتب فرانکفورت با این گونه سازوکارها در پی ایجاد گفتمان اخلاقی فراگیر و شمول‌پذیر در برابر ساختارها و رویه‌های خاص‌گرا، حذف‌گرا، و سلطه‌ساز است.

چنانکه از نکات فوق‌الذکر فهم می‌شود، شکاف نظری و فرانظری عمیقی بین مکاتب فرانکفورت و نئولیبرالیسم وجود دارد. در حالی که هر دو به نحوی تحت تأثیر فلسفه عصر روشنگری قرار داشته‌اند، اما وجوه متعارضی عقلانیت بشری را پرورش داده‌اند. اصل تغییر برای هر دو اهمیت دارد، با این تفاوت که نئولیبرالیسم خواهان تغییرات محدود در

چارچوب عقلانیت ابزاری اقتصاد سرمایه‌داری برای تحکیم نظم موجود بوده - که در عصر جهانی شدن اوج گرفته -، اما مکتب انتقادی تغییر مورد نظر نئولیبرالیسم را محافظه‌کارانه قلمداد کرده و از تغییرات انقلابی برای از میان بردن ساختارهای سلطه موجود و بازگشت به اخلاق هنجاری حمایت کرده است. در عمل، نئولیبرالیسم توانسته در جایگاه یک نظام فکری غالب در جهان کنونی ظاهر شود و حیات اغلب جوامع را تحت تأثیر قرار دهد. در چنین شرایطی، مکتب فرانکفورت همچنان در جایگاه اپوزیسیونی عمل می‌کند که بیشتر در میان روشنفکران و دانشگاهیان پایگاه دارد. با این حال، آموزه‌های این مکتب هم در میان طیفی از عموم نفوذ کرده و مواضع آنها در قبال وضع موجود را تحت تأثیر قرار داده‌اند. جنبش‌های مخالف یا منتقد جهانی شدن تا حدی تحت تأثیر فلسفه و ادبیات انتقادی مکتب فرانکفورت قرار داشته است. از این رو، اشاره به نقش آموزه‌های انتقادی مکتب فرانکفورت در ظهور این جنبش‌ها اهمیت دارد.

۴. نتیجه‌گیری

در جهان امروز که اندیشه نئولیبرالیسم به جهانی شدن میل کرده، اهمیت آموزه‌های انتقادی مکتب فرانکفورت بیش از پیش احساس می‌شود. این مکتب روی انحرافات و مسائلی در مدرنیته انگشت گذاشته که در دوره نئولیبرالیسم اوج گرفته است. نئولیبرالیسم با اصالت‌دهی به منطق بازار آزاد شایستگی انسان را به موفقیت آن در کسب پول و ثروت تقلیل داده که نتیجه‌اش شکل‌گیری نوعی داروین‌یسم اجتماعی البته با ظاهری موجه و منطقی بوده است. نئولیبرالیسم به لحاظ معرفتی ریشه در تفکر اقتصادی مکتب شیکاگو دارد که قویاً علم‌گراست و از اصولی چون خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی، و رقابت آزاد با منطق علم اثباتی دفاع می‌کند. اتکای اقتصاد نئولیبرال به علم‌گرایی و پوزیتیویسم با دور شدن آن از اخلاق هنجاری همراه بوده است. عقل نئولیبرالی یک عقل اقتصادمحور بوده که در آن ارزش هر چیز بر اساس سود اقتصادی‌اش ارزیابی می‌شود. اقتصادی شدن جامعه تا جایی پیش می‌رود که انسان‌ها شبیه کالاهای قابل مبادله در بازار ارزش‌گذاری می‌شوند. نئولیبرالیسم مولد انسانی تک‌ساحتی است که عملکردش بر اساس سود زیان‌های اقتصادی‌اش ارزیابی می‌شود. علی‌رغم این مسائل، نئولیبرال‌ها دوست دارند جهانی شدن اقتصاد بازار آزاد را فرایندی اجتناب‌ناپذیر معرفی کنند که بشر محکوم به هماهنگ شدن با آن است. از منظر تئوری انتقادی، نئولیبرالیسم نهایتاً یک پروژه سیاسی است که به نوع

خاصی از روابط قدرت و سیستم سرکوب در جامعه مشروعیت می‌بخشد. در حالی که اقتصاد نئولیبرال روی مفهوم آزادی بنا شده، وظیفه تئوری انتقادی این است که شکاف عمیق بین آرمان آزادی و آنچه را که در واقعیت تحقق یافته، آشکار سازد.

در حالی که نئولیبرالیسم توانسته در جایگاه یک نظام فکری غالب در جهان کنونی ظاهر شود و حیات اغلب جوامع را تحت تأثیر قرار دهد، مکتب فرانکفورت همچنان در جایگاه اپوزیسیونی عمل می‌کند که بیشتر در میان روشنفکران و دانشگاهیان پایگاه دارد. از نگاه آنها، برای رسیدن به یک الگوی ایده‌آل آزادی و عدالت نیاز به تغییرات جدی در زیربنای معرفتی و فکری جوامع وجود دارد. نمایندگان تئوری انتقادی موفق شده‌اند در میان طیفی از عموم نفوذ کرده و مواضع آنها در قبال وضع موجود را تحت تأثیر قرار دهند. جنبش‌های اجتماعی مخالف جهانی شدن نئولیبرال تا حدی تحت تأثیر فلسفه و ادبیات انتقادی این مکتب قرار داشته‌اند.

کتاب‌نامه

- اسلیتر، دن و فرن تونکیس (۱۳۸۶) *جامعه بازار: بازار و نظریه اجتماعی مدرن*، ترجمه حسین قاضیان، تهران: نشر نی.
- آوٹوویت، ویلیام (۱۳۸۶) *هابرماس: معرفی انتقادی*، ترجمه لیلا جو افشانی و حسن چاوشیان، تهران: اختران.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۸) *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: اندیشه‌های مارکسیستی*، چاپ دوم، تهران: نشر نی.
- کاسیرر، ارنست (۱۳۹۵) *فلسفه روشنگری*، ترجمه بدالله موقن، چاپ چهارم، تهران: انتشارات نیلوفر.
- لینکلتر، اندرو (۱۳۹۳) «نظریه انتقادی» مارتین گریفیتس، تدوین، *نظریه روابط بین‌الملل برای سده بیست و یکم*، ترجمه علیرضا طیب، چاپ دوم، تهران: نشر نی.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴) *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: سمت.
- هابرماس، یورگن (۱۳۹۲) *دگرگونی ساختاری حوزه عمومی: کاوشی در باب جامعه بورژوازی*، ترجمه جمال محمدی، تهران: آگاه.

Amable, Bruno (2011) "Morals and Politics in the Ideology of Neoliberalism" *Socio-Economic Review*, Vol. 9, No. 1, 3-30.

Becker, Gary S. (1993) *Human Capital: A Theoretical and Empirical Analysis with Special Reference to Education*, 3rd edn., Chicago, IL: University of Chicago Press.

- Brown, Wendy (2005) *Edgework: Critical Essays on Knowledge and Politics*, Princeton and Oxford: Princeton University Press.
- Burnham, Peter (2017) “Neo-liberalism, Crisis and the Contradictions of Depoliticisation” *Partecipazione e conflitto*, Vol. 10, No. 2, 357-380.
- Cox, Robert W. (1981) “Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory” *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 10, No. 2, 126-155.
- Dardot, Pierre and Christian Laval (2013) *The New Way of the World: On Neoliberal Society*, Translated by Gregory Elliott, London and New York: Verso.
- Friedman, Milton (1953) “The Methodology of Positive Economics” Milton Friedman, ed., *Essays in Positive Economics*, Chicago: University of Chicago Press.
- Friedman, Milton (2002) *Capitalism and Freedom*, 40th Anniversary Edition, Chicago and London: The University of Chicago Press.
- Habermas, Jurgen (1971) *Toward a Rational Society*, London: Heinemann.
- Habermas, Jurgen (1979) *Communication and the Evolution of Society*, Boston, MA: Beacon.
- Harvey, David (2005) *A Brief History of Neoliberalism*, Oxford: Oxford University Press.
- Horkheimer, Max (2002, originally published in 1972) *Critical Theory: Selected Essays*, Matthew J. O’Connell et al., New York: Continuum.
- Horkheimer, Max and Theodor W. Adorno (2002) *Dialectic of Enlightenment: Philosophical Fragments*, Edited by Gunzelin Schmid Noerr, Translated by Edmund Jephcott, Stanford, CA: Stanford University Press.
- Jay, Martin (1973) *The Dialectical Imagination: A History of the Frankfurt School and the Institute of Social Research, 1923-1950*, Boston: Little, Brown.
- Jones, Daniel Stedman (2012) *Masters of Universe: Hayek, Friedman, and the Birth of Neoliberal Politics*, Princeton and Oxford: Princeton University Press.
- Klein, Naomi (2007) *The Shock Doctrine: The Rise of Disaster Capitalism*, New York: Picador.
- Letizia, Angelo (July 2013) “Battle for the Enlightenment: Neoliberalism, Critical Theory and the Role of Circumventual Education in Fostering a New Phase of the Enlightenment” *Journal for Critical Education Policy Studies (JCEPS)*, Vol. 11, No. 3, 164-193, Retrieved March 5, 2019, from: www.jceps.com/wp-content/uploads/PDFs/11-3-08.pdf.
- Marcuse, Herbert (1964) *One-Dimensional Man: Studies in the Ideology of Advanced Industrial Society*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Mariotti, Shannon L. (2016) *Adorno and Democracy: The American Years*, Lexington, Kentucky: University Press of Kentucky.
- Munck, (2005) “Neoliberalism and Politics, and the Politics of Neoliberalism” Alfredo Saad-Filho and Deborah Johnston, eds., *Neoliberalism: A Critical Reader*, London: Pluto Press.
- Prusik, Charles (2018) “Neoliberalism: Critical Theory as Natural-History” Beverley Best, Werner Bonefeld, and Chris O’Kane, eds., *The SAGE Handbook of Frankfurt School Critical Theory*, Part VIII, London: SAGE Publications Ltd.

نقد نئولیبرالیسم از منظر مکتب فرانکفورت ۲۱۱

Sholte, Jan Aart (2005) "The Sources of Neoliberal Globalization" *UNRISD Overarching Concerns Programme Paper*, No. 8, Retrieved August 5, 2018, from: www.files.ethz.ch/isn/102686/8.pdf.

Slattery, David *et al.* (2013) "Neoclassical Economics: Science or Neoliberal Ideology?" *European Journal of Economics and Economic Policies: Intervention*, Vol. 10, No. 3, 313-326.